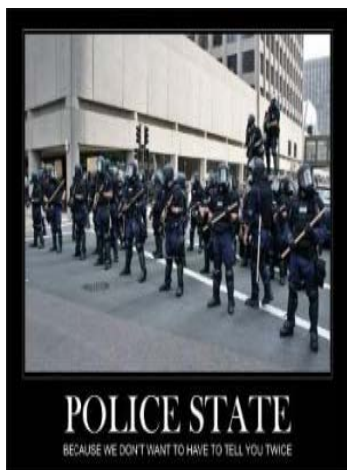


اختاپوس دیکتاتوری دولت و حزب



دولت بساز این تاج و تخت با شکوهت به روزم
 کزین ره، من از کیکاووس و فرعون تا به امروزم

این تویی شاه شاهان، تویی مرهم قدرت حاکمان
 تویی ابزار اقتدار رهبران، تاریخ گوی زور مردانگان

پس بیا دولت، این منم من، بوسنده جایگاه تو
 کزین ره به نفرت بگویم هر کس، زیر پای تو

دولت بیا، ای گل سرسبد خوش قامتِ ملوسم
 که این دل، سروری خواهد بر پای این ناموسم

دولت بیا، تا آن زمان که هستی، من دورت بگردم
 دگر زین قدرتت لحظه ای غافل نگردم



ندیدم به فرمانم، ملکی خصوصی تر ز دولت
 دگر چه خواهم اقتداری بالا تر از این حکومت

بیا دولت، که جز تو کارگران را و کیلی نیست
 بگو سرکارگری بهتر ز تو به تاریخ کیست؟

راز هر دولتمردو، دولت دارو، دولت خواه تو بودی
 راه دولت مندی به خدایی تو بر ما نمودی

هر که را دارد شکایت از نهاد دولتی از زمین محو کنیم به حکم هر رهبر عالی مقامی

ارگان دولتو از استبداد دینی پس میگیریم سکولاریزه با مدرنیسم به خورد ملت پس میدیم

میزنیم دم از بنای کاری در اختاپوس دولتی تا بیاریم حزب مدرن خوشگلی در خوش خدمتی

این جوری مردمو با سیاست، سر کار میزاریم برنامه سر کاری رو دوباره از نو، دیکته میکنیم



میشیم مست مثل والسا، سجده کاسترو میکنیم می زنیم دست بر ارتگا، لولا رو هورا میکشیم

زندوناشو کا گگ ب ای با طرح چینی می کنیم دربوناشو از کارگرای اهلی حزبی می آریم

رویزیونیست هارو با رده بندی چپی، نیست میکنیم باقی رو یکسره تادیب استالینیستی میکنیم

قدرت پلیت برویی رو با پلیس چکای لنینی باز سازی میکنیم که بچشند مشتِ کمونیسْم آهنینی

بورژوازی خودی رو به دست نخبگان حزبی سرکمیسر میکنیم به سیاقِ چپ های ملی

با دیکتاتوری کارخونه ای، جُز کاری رو رواج میدیم کارگرا رو به کار مَولد داغ، وا می داریم



آزادی شورایی رو تسلیم حزب می‌کنیم با تئوری جادوی دولت مارکس، همشونو محو می‌کنیم

بورژوا رو لباس چپ خوری تنش می‌پوشونیم خبرگی شو به کار هم حزبی می‌کشونیم

اسم دولتو از آن هر چی کارگر می‌کنیم تا گورسونو به راحتی در باروری کارخونه هی بکنیم

سرعت کارو روز به روز بالا و بالا می‌بریم رقابت نئولیبرالو یکسره همه جا بر پا می‌کنیم

گُمون های مردمی رو با ارتش سرخ، نیم رو می‌کنیم توی مرحله گذار، همه رو مهر و موم می‌کنیم

تصمیم شورای همبستگی رو توی تیز مارکس می‌پیچیم به نسخه شو به دولت سرکارگری میدیم

کار خلاق و لای چرخ صنعت جنایت مدرنیسم هی له و لورده می‌کنیم به یاد فیلم چارلی چاپلینیسیم



بیگاری اشتراکی رو با کار منظم تیلوریسم انباشتشیو بی وقفه بالامیبریم تا به عقده های لنینیسم

کمون های عاشقی همیاری رو بر می‌چینیم اداره کنترل بردگی فوردیسم رو جاش می‌کاریم

نظم و نظامی رو در انضباط کاری جا میندازیم که از قانون منظم کمیساریا خون راه بندازیم

به ضرب دیکتاتوری لنین و استالین پوتین چکمه آهنینی با پُتک پُل پُت بسازیم به یاد راسپوتین

مثل مائو و تیتو و کاسترو زنیم تو رگ، عشق رهبری تا یادش نره لنین رو در قتل عام مردمی



کو دیگه تا پیرسه، تئوری فریب محو دولتو
 میگیم بی خیال شو، بزن برو بگیر سراغ عمه تو
 کارو تقسیم می کنیم تو کارگرا با رتبه های حزبی آخه، کدوم حزبه که امتیاز نده به نفع حزب رهبری
 سلطه قدرت حزبی رو با زد و بند تجارت سیاسی از کارگرا مدام میکنیم مخفی، در مهارت دیپلماسی
 شوراهاى فرمایشی رو با کادربندی عمری بندگی
 میکنیم زیردبیران حزبی تا بشن به چه گندگی
 تا یاد بگیریم حزب پروری و کنیم حزب دوانی
 با فراکسیون درون حزبی کنیم حزب چرانی
 با کلک حزب دزدی و هر نوع حزب سواری
 خودمون کنیم حزب نوایی و حزب خدایی
 پست و مقامشو میدیم به دست هیئت رئیسه
 بی تعارف نقشه کار اینه، که مافیای کی در راسه
 رهبریت و از انحصار رژیم حزب الله میگیریم
 دو دستی به روئسای بی ریش حزبی می سپاریم
 شورای نگهبانو از پشت زیر و رو می کنیم
 بجاش سازمان دبیران هرمی رو از رو می چینیم
 در اولین پلانونم حزبی، پلوقرمه رو می لومبونیم
 تا با دل سیری اساسنامه شو به نعل بچسبونیم



شوراهاى آزاد گُمونى رو به حکم کمیته مرکزی به خاک می سپاریم با مراسم کفن دفن بوروکراسی

کمونیسیم دولتی سرمایه داری رو نمیگیم امپریالیسم می خونیم ماتریال ایران انترناسیونالیسم

اردوگاه شوک چپ که کرد همه رو منقلب از نو چپ می کنیم بر سر هر چی آزاده منتقد

شوراهاى خودگردانو که دل نبندند به دیکتاتوری گور به گورشان می کنیم به خشم توتالیتري

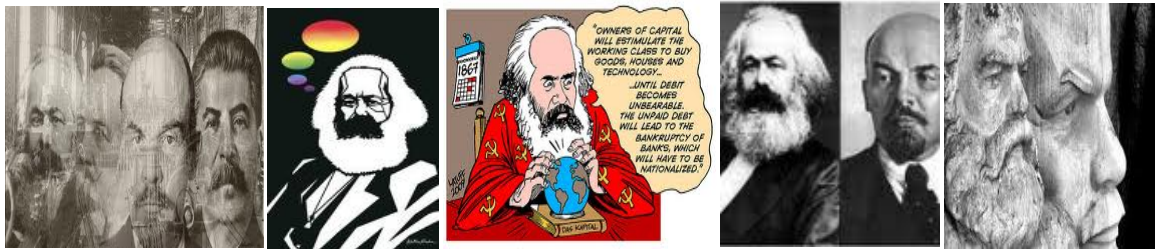
در رقابت دیکتاتوری، دیکتاتور برتر میشویم بالاتر از هر دولتی، دیکتاتور بازتر می شویم

اما ای بی خبران، کارگر گُمونی که به عمری کرد مبارزه علیه هر گونه ستم سلطه رتبه گری

حال میخواهید ارزانی اش کنید به سبک دیگری از فریب سادیسم مراتب دولت دیکتاتوری

ای دیکتاتوران! آزادگان، متحدانه محو کنند دولت را گر خود بسازند شوراهاى توری فرم شان را

حال چو مارکس به خطا توجیه کرد این دیکتاتوری شما چرا کنید از پی او این همه سینه زنی



کند اشتباه، وای بر ما، الله اکبر، استغفرالله

حزبان به ترس و لرز گفتند، تو گویی مارکس ما

خدای ما ابر مارکسی بی رقیب بود پیامبری از علم عینی، بری از هر گونه اشتباه بود
 مارکس چون فرشته ای قرآن نمای گر نه، تو گویی او هم از خلائق یک شیطان بود؟
 نقد پویا کس نکند در وحی نابِ مارکس چو ز پس چهره گوسفندی پیروان، ورافتد نقاب
 ابلهان دادند دل به امید این یک قهرمان که در کف او باشد، همواره جان بینوایان در امان
 حال که او نباشد آنچنان از سرشت رهبران ما را از پی که این بار باشد پس روان
 بت و پیشگام این برگزیده منجیان از ما بهتران آنگونه زعرش به زمین فرو ننهیم ناگهان
 چو آنگاه خود بی پدر و بی رهبر، حیران شویم ز توان آدمیت خویش دگر دم نزنیم
 سراسیمه شویم زین خلا، وز ترس بی پناهی به ناگه چنگ و ورزیم به پای هر ارتجاعی
 چو بی شک ما هم از پیروان مرجعیم مثل امام امید خود زود ببازیم در نبود یک سرور عالی مقام
 سرنوشت همی چنین بود که ابرمرد ناجی برون آید به خلافت ز میان ما بندگان به وراجی
 کنیم بیعت به معجزه مردِ قدرت، مانند بره گان گر شما هم بنمایید بر ما نمونه ای از این چنین یلان

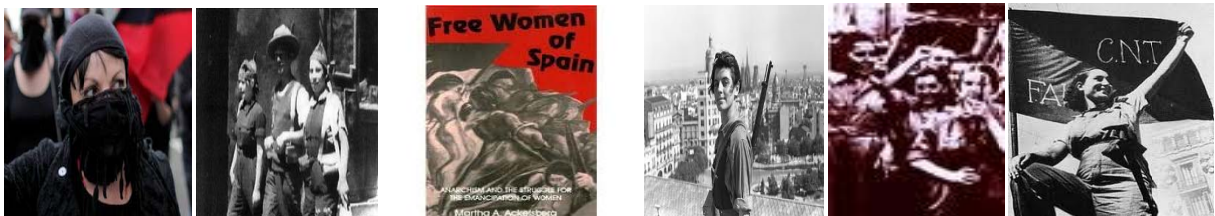


ز تکلیف بره گی مان ما ندیدیم ز خود مغزی پویان کنیم شک بر مبارزه هر چه نو دگر اندیشان
 اکنون دوباره طبق سنت، قول دادیم به کارگران که دیگر نیست راهی، جز منجی دولت دیکتاتوران
 در میان توده ها همواره بسازیم به رسم عادت تنها چند بیمار بتی از میان شیفتگان به حرصِ قدرت
 به ادعای ثوریهها بار خود ببندیم به چندین شعار تا سالیانی روضه ها نرود به تلنگری بر باد فنا

گر چه بنده حقیر و پیشزم در لابلای همین بندگان اما آرزو دارم ز میان شما رسم به منبر فاتحان
 حال گر کردیم یکی را این بار دوباره عالی مقام ترا خدا حفظ کنی چهره آن گنده پهلوان
 آخر تا کی ناامید بر در دولتِ شفا، کنیم دعا؟! تا یکی شاید آید و ما شویم از پی اش هی براه
 گر به جماعت خواندیم که ما از نخبگان بالاایم که اینگونه پا در رسانه های شهرت بداریم
 پس ای شورشی، مزن طبل رسوایی برین حقه که حرص به قدرتِ مالیخولیایی کرده ما را خفه
 به ناگاه زنان شدند بر پا همگام به فریادِ خشم تا شوند رها ز دین خبیثِ متحجران عبا و پشم



نخبگان ریختند و گفتند شما بمانید خموش که ما می دمیم در پوشش فمینیسم محجبانِ اسلامی سروش
 کارگران چو همدل شدند به آرزوی رهایی واقعی از زنجیر دولت سیاسی، در ندای گویای شورایی
 حیزان رمیدند و گفتند، نپر ز پله اول اینگونه عاصی که تازه آریم بر شما، یک دولتِ پرولتاریایی
 برزگران و پرستاران گفتند ما بسازیم خود این رهایی همواره به شکل همیاری افقی در اتحاد شورایی



حزبان گفتند، ما جواز مارکس داریم به دولت خواهی چو یاد گرفتیم کنیم ز بالا رقابت حرفه ای خدایی
 رنج دلان گفتند که دولت بود مظهر سلطه و فجایع و آرد بر ما مدام، نفاق و جدایی بنفع سرمایه



حزبان گفتند: کارگران و زنان، درین مرحله دون پایبی نیستند چنین شایسته در حد شعور رهایی نهایی
 آخه مارکس گفت، چی گفت، عمو زنجیرباف، بله زنجیر دولت گذارو پشتشون انداختی، بله
 آزادگان گفتند: زین پس ما کمون بر پا کنیم ز گلستانه علیه هر فرمی از دولت سلطه به چه بی محابانه
 مارکس گر چه بود منتقدی از یک زمانه اما کشتار لنین هرگز از خاطره ها دور نمی مانه
 آن چه روس و چین بر ما بکرد سالیانی چیزی نبود جز تاریخ شمشیر کوبین سرمایه داری
 که بودند فرقه هایی آلوده به خوی دیکتاتوری مکیدند از خون ما آن همه مواهب سلطه گری
 به اسم کمون، که خواهد کند مدام دیکتاتوری که این باشد بازار دروغ تحجر حزبان دولتی
 کمون رها سازد خویش در دل گلستانه ز پایین و چه زیباست این تنها هنر شکوفنده ره رهایی
 در ره کمون کنیم دفاع به صد رزم مبتکر جانانه علیه هر فرمی از سادیسیم سیاسی دیکتاتورمابانه



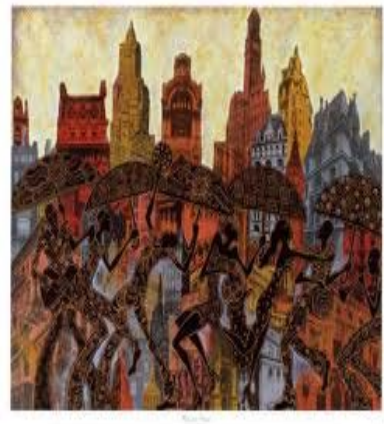
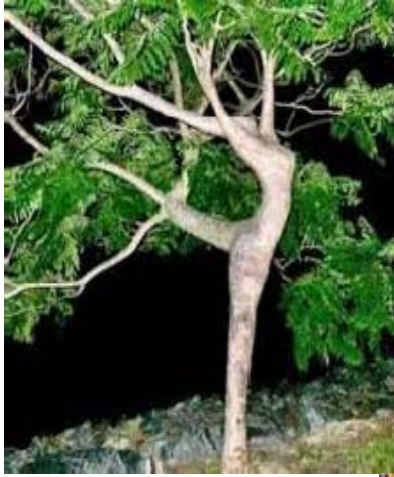
کمون نباشد یک طبقه از نگاه کلیشه مثل کالا بلکه شکند هر نوع سلطه دولتی لمیده در بالا

زین پس تجربه اراده کمون ز ابتدا در بر گیریم و این ماشین دولتی ز بن به هر اعتراضی درهم کوییم
 برین هرم کنترل برهستی زیستی، مدام بشوریم و این خوی کریه ریاست ز ریشه برهم دریم



در دامن گلستانه، این دولت خود کامه درهم ریزیم و رهایی عاشقانه، لحظه به لحظه در دل ها بیفروزیم
 در این سیر رهایی، به هم یاری انسان جهانی بکاریم گلهای بهاری در اشعار نوروزی هم صدایی
 به تاریخ رنگین گُمون، گیریم آغوشِ دوستان و بیالیم به دستهای همزیستنِ عاشقی کهن داستان
 در ره رهایی یکدگر از جان فدایی چه ترسیم گر به چنین آرزو کمونی، صادقانه دل به وفا دهیم
 چو پند گویای صمد این بود گر ره کمون آغاز کنیم ره سامانه اش چو ماهی سیاه کوچولو، خود پیدا کنیم



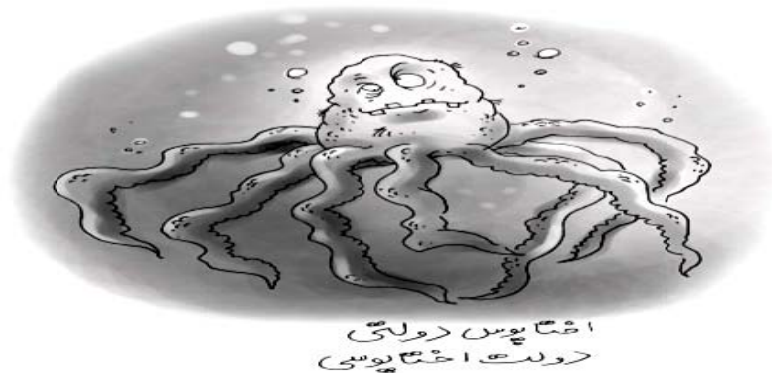


و برقصیم و برقصیم بر این شور رهایی و بنوازیم و بنوازیم و بنوازیم در زندگی با بی ریایی

و بخوانیم و بخوانیم و بخوانیم در سروری شاعرانه و بگویم و بگویم به شوق آزادی، سراپا عاشقانه



آناشیشستی ناشناس در راه آزادی از هر گونه سلطه



دیکتاتوری: قدرت دولتی از آغاز شکل‌گیری به طور سازمان یافته از تاریخ باستان تا کنون در جهت کنترل و سلطه بر جامعه و مردم بوده است. این خصلت اعمال قدرت سرکوب دولتی، "دیکتاتوری" نامیده میشود. این واژه امروزه معنای روشن خودش را در رفتار و نظریه سادیستی سرکوب و سلطه‌گری نمایان می‌سازد. این بیماری سادیستی اعمال کنترل و سرکوب میتواند حتی از جانب یک فرد در درون جامعه هم صورت پذیرد که طبعا منشا آن در ساختار و فرهنگ ایدئولوژی حزب و دولت پدرسالاری و سرمایه داری مسلط دوران معاصر کاملا قابل رویت است. چنانکه تفکر، شخصیت و انگیزه رشد یافته صاحبان قدرت در ماهیت دیکتاتوریست پس آن‌ها به ساختار ماشینی سیستماتیزه مخوفی نیاز دارند که از طریق ابزار چنگالی و مکانیزم کنترل پیچیده فیزیکی و روانی آن بتوانند اعمال دیکتاتوری کنند. بنا بر این آن ساختار اختاپوسی مخوف، "دولت" نامیده میشود. حال مهم نیست که آن را با واژگان فریب دهنده‌ای به مانند، دولت دمکراسی پارلمانی، دولت رفاه، دولت فدرالیستی، دولت جمهوری، دولت سوسیالیستی، دولت پرولتاریایی، دولت اسلامی و غیره تزئین کنند.

دولت: انسان‌های زیر سلطه دیکتاتوری از زمان تاریخ برده داری تا دوران سرمایه داری مدرن برای آزادی شان همواره علیه استبداد دولت (و چنگال‌های بیرحمانه اش چون پلیس، ارتش، بیدادگاه، زندان و دیگر وزارتخانه هایش) به شورش، مبارزه و همبستگی رو آورده اند. حتی عقب افتاده ترین نظریه های جامعه شناسی معاصر هم جایگاه ساختار دولت و جامعه را به ناچار از هم جدا میکنند. اعتراضات جنبش کارگری، زنان، دانشجویان، آموزگاران، هنرمندان، پرستاران، کشاورزان، ملیت‌ها و غیره اساسا بر علیه استبداد و سلطه دولت و زنجیره انحصارات اقتصادی، کارخانه‌ای، تسلیحاتی، فرهنگی و غیره است. در طی تاریخ، مردمان مناطق زیادی مناسبات

آزاد شورایی و برابری طلبی بدون حکومت را بر پا میکردند اما مدام مورد تهاجم و غارت سلاطین قدرت و دولت ها قرار میگرفتند آن ها به طور طبیعی از گزینه انسان اختیار گرا بدون مناسبات سلطه، فعالیت زیستن آزاد را آرزو میکردند در واقع این از همان اندیشهٔ آنارشی که از زمان یونان باستان به مفهوم علیه اقتدار گرایی و سلطه حکومتی بوده برمی خیزد. اما ایده ها و راه حل های آزادی خواهانهٔ همکاری شورایی در بر چیدن سلطه دولت با نظریات ویلیام گادوین در سال ۱۷۹۳ با عنوان کتاب "تحقیقی در باره عدالت سیاسی" شکل روشنتری به خود گرفت که جامعه به طور طبیعی میتواند رشد یابد و خود را از قید و بند حکومت و احزاب آزاد سازد. او رشد و دگرگونی درونی افراد را به عنوان هدف عمده قرار میدهد که فرد را به موقعیت عدالت طبیعی باز خواهد گرداند موقعیتی که گردن نهادن به نهادهای سیاسی، او را از آن منحرف کرده است.... و همیشه چیزی برای جامعه خیر و عادلانه است که برای افراد خیر و عادلانه باشد زیرا جامعه چیزی جز مجموعه ای از افراد نیست....هدف جامعه انجام دادن هر کاری برای اعضای خود است هر کاری که بتواند به صلاح و رفاه آنها یاری کند اما ماهیت صلاح و رفاه شان را ماهیت ذهن تعیین میکند و چیزی بیشتر باعث صلاح و رفاه خواهد شد که بر ادراک و فهم بیفزاید، انگیزه هایی برای فضیلت فراهم کند، ما را از آگاهی و شعور پر باری نسبت به استقلالمان لبریز سازد و با دقت هر چیزی که ما را از کوشش باز دارد از میان بردارد. گادوین دولت را به عنوان ماشین بیرحمی ترسیم میکند که مسئول تمامی شرارت های آدمی است و معتقد است ذات مخرب حکومت هیچ جور بر طرف نمیشود جز انهدام کامل آن. او حتا ادعایی که حکومت را حق الهی عدالت مطلق خویش میدانست بی پایه خواند و فراتر از آن، فرضیه قرارداد اجتماعی لاک و روسو را در سیمای یک دولت به اصطلاح سیاسی عادل به کنار میزند که چیزی جز قید و بندهای واهی بر پای جامعه نیست. او میگوید ماهیت دولت به گونه ای است که وضع و اجرای قانون همواره به نفع ممتازین و توانگران تمام میشود. گادوین گر چه نظراتش در مورد بسیاری مسایل دینی و اجتماعی هنوز ناپخته و نا کامل بود اما بستر مناسبی برای رشد جنبشهای آنارشیک کارگری علیه دولت، مذهب، سرمایه داری و طبعا علیه نظریه دولت دیکتاتوری مارکس در اواسط قرن هجدهم شد (بر گرفته از کتاب آنارشیسم، نوشته جرج وود کاک، ترجمه هرمز عبدالهی ۱۳۶۸ فصل سوم). از این جهت جنبش آنارشیک محور مبارزه را علیه تفکر و مکانیزم های عملکردی مناسبات سلطه و استثمار قرار داد و شعار نه خدا، نه دولت، نه رهبر - تجلی بخش فعالیت آزادیخواهانه آنان شد.

دیکتاتوری دولت پرولتاریا (کارگران): این حقیقتا خطای ناباورانه و نابخشودنی کارل مارکس اندیشمند آزادیخواه آلمانی اواسط قرن هجدهم بود که تفکر و سیاست کریه و مستبدانه "دیکتاتوری" را به هدف و خواست کارگران نسبت داد آن هم تحت عنوان رهایی کارگران و انسان های دردمند جامعه از سلطه دیکتاتوری سرمایه داری. در واقع این تناقض بزرگ مارکس به مفهوم یک عمل مقابله به مثل خود کارگران علیه بورژوازی به شکل قصاص در دیکتاتوری تک حزبی دولتی تئوریزه شد که آنارشیست های قرن هجدهم به درستی آن را دیکتاتوری سرخ نامیدند که به مراتب هولناکتر و مستبد تر از دیکتاتوری پارلمانتاریستی خواهد بود و این واقعه بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به وقوع پیوست که قدرت دولتی بدست حزب لنین قبضه شد و سونامی وحشت را جایگزین آزادی ساخت (در این زمینه میتوانید به کتاب بحران ساختار سلطه در تاریخ معاصر جنبش های افقی و آنارشیک، فصل "افسانه دیکتاتوری کارگری لنین" از همین نویسنده رجوع کنید).

http://issuu.com/sakurdistan/docs/the_structural_crisis_of_domination___s-online_ver

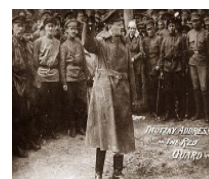
بنا بر این مارکس بسیار ناشیانه با نگاهی مکانیکی، راه چیرگی بر سرمایه داری را با استفاده از همان ابزار ساختاری دولت سلطه، توسط حزب کمونیسم کارگران توصیه کرد و آن را **کسب قدرت سیاسی و دولتی کارگران** خواند و این مرحله را تا نابودی کامل مناسبات و خصایص سرمایه داری، **دوران گذار سوسیالیستی** نامید، یعنی ساختار دولت در دست رهبری حزب کارگران در این دوران گذار سوسیالیستی، به گونه ای مثلا باید برنامه ریزی شود که به تدریج رو به زوال رود و دولت **محو** شود. چنان که استالین هم گفت، دولت دیکتاتوری پرولتاریا باید به قدری قوی شود تا دیگر نیازی به دولت نباشد! اما چرا مارکس به چنین فرضیه های ساده انگارانه ای پناه آورد تا موضوع فاحش دیکتاتوری پرولتاریا را به خورد بخشی از جامعه دهد و در برابر انتقاد های عمیق جنبش کارگری ضد سلطه زمانه اش (آنارشیست ها) هم واکنشی نسبتا خصمانه نشان داد؟ در این جا میتوان به اختصار چند نکته انحرافی مهم را در تحلیل های جامعه شناسی و فلسفه زیست شناختی مارکس برجسته ساخت.

الف - لازم است بدانیم که مارکس اتفاقا در دوران جوانی نقد نسبتا جامعی به ماهیت دوران سرمایه داری در از خود بیگانه کردن انسان در کلیت زیستی اش ارائه داد که به دست نوشته ها شهرت یافت که تا حد زیادی جای پای آن را در جلد اول کتاب سرمایه میتوان مشاهده کرد که به تدریج به شکلی یک بعدی در جهت جبرگرایی انسان اقتصادی پیش رفت. مارکس در پیشی دوآلیستی و سر در گم، تاریخا جامعه را بر دو وجه تقسیم کرد. اول،

نیروهای مناسبات تولیدی به عنوان زیر بنا، دوم، مناسبات سیاسی، دولتی، هنری فرهنگی و چالش های فکری فلسفی و غیره را در مجموع به عنوان روبنای جامعه بررسی کرد. مارکس این نتیجه گیری را از فرایند مباحث فلسفی اجتماعی عصر رنسانس که نظریات عقلانیت علمی سرمایه داری و عینیت گرایی در نقد به ایده آلیسم مذهبی رو به رشد بود، بدست آورد هر چند این نظریات حتا در میان مارکسین های امروز یکدست نمیشد اما در مجموع معتقدند که او فلسفه دیالکتیک هگل (تکامل فرایند برخورد تضادها در زایش سنتزی نو یا تحولی تازه) را با نظریه ماتریالیسم فویر باخ (فیلسوف خدا ناباور اواخر قرن هفده که در نقد مسیحیت، هستی را جوهر انسان دانست و از روند این آگاهی، انسان خدای خودش خواهد بود) ترکیب کرد و نهایتا فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را محور بررسی سیر مادی تاریخ جوامع قرار داد. مارکس از این روش تحلیلی با تناقضات بشمارش در جای خود، فرایند تاریخ را مبارزه طبقاتی مطرح میسازد یعنی تاریخ مبارزه بردگان علیه برده داران، مبارزه کشاورزان برده علیه ملاکین و اشراف، و در دوران سرمایه داری، مبارزه کارگران صنعتی علیه سرمایه داران، که اساسا، تضاد آشتی ناپذیر بین کار و سرمایه را برجسته میسازد و نتیجه این پیروزی نهایتا جامعه کمونیسم بدون طبقه خواهد بود بدون اینکه وارد جزئیات بیشتری شوم باید بدانیم که جنبش کارگران آناارشی آن دوره تا اینجای مسئله با مارکس تقریبا هم نظر بودند گر چه امروزه به طور طبیعی آناارشیست ها و دیگر جنبشهای ضد سرمایه داری و سلطه از نگاه رشد یافته تری به ضعف ها، کمبودها و محدودیت های تجربی آناارشیست های آن دوره به درستی انتقاد میکنند اما بدون شک آناارشی قرن نوزده نسبت به مارکس، گام ها فراتر اندیش و پویاتر عمل می کردند. دیری نپایید که صحت پیش بینی شان در باره دیکتاتوری سرخ کمونیسم بورژوازی، آشکار شد زیرا آناارشیست ها به این درجه از آگاهی رسیده بودند که مناسبات آزاد شورایی کارگران و شیوه و تفکر مبارزاتی جنبششان باید نمایانگر چشم انداز آن ها از جامعه کمونی و عاشقی ای باشد که خواهان ساختنش هستند. به معنای ساده تر، فرم و محتوای مناسبات عاشقی و آزادیخواهی جنبش ها در لحظه، باید الگو و آینه ای از تصویر جامعه انسانی آینده باشد. مارکس گر چه تحلیل گر توانای عصر خودش بود اما اسیر گرایش های جاه طلبانه و محدودیت های تجربی زمانه اش شد. با وجود اینکه مارکس تاریخا ماهیت دولت را به عنوان ابزار سرکوب و کنترل مردم در خدمت حفظ منافع اقلیتی مرفه و حکم ران بر جامعه ارزیابی کرد، که مردم استثمار شده باید علیه آن انقلاب کرده و ماشین دولتی را خورد کنند، اما به طور ساده انگارانه ای مطرح کرد که کارگران ناچارند همین ابزار خشونت دولت را به طور تاکتیکی و موقت در فرایند گذار به کمونیسم علیه طبقه سرمایه داری شکست خورده بکار گیرند و آگاهانه و با برنامه به تدریج آن را

محو کنند. اما چرا مارکس خیال پردازانه به چنین سناریوی بورژوازی هالیوودی ماندی روی آورد که در ادامه به آن اشاره میشود؟

ب- از نظرگاه روانشناسی زیست اجتماعی، مارکس تیزبین ما به سمت تمایلات اقتدار گرایی و جاذبه رقابت رهبری طلبی عصر روشنگری مدرنیسم کشیده شد و متاسفانه به تحلیل درستش در بررسی تجربه تاریخ از ماهیت انگلی دولت سرکوب، پشت کرد و آن را در تئوری قدرت دولتی کارگر پروری تو خالی، زیر نظر روشنفکران کمونیسم توجیه و تئوریزه کرد و زمینه احیای بورژوازی نوین کمونیستی علیه زحمتکشان و آزادیخواهان جهان را پی ریزی کرد. اولین دولت دیکتاتوری کمونیستی سرمایه داری در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه علیه دولت تزاریسیم بوجود آمد. این دورانیست که سرمایه داری صنعتی بخصوص در شهر بزرگ پتروگراد به تدریج پا میگرفت و دهقانان فقیر که زیر بار فقر و فشار زمینداران بزرگ به شهرها هجوم میآوردند در کارخانه ها مشغول به کار میشدند. در این شرایط دو حزب مارکسیستی منشویک و بلشویک برای اولین بار در چهره جدیدی از نمایندگان چپ رادیکال بورژوازی صنعتی روسیه با هم به جدال پرداختند. منشویک ها به سوسیال دمکراسی برای گذار به سوسیالیسم که نوعی دولت چند حزبی در جهت رشد طبقه کارگر با یک برنامه سرمایه داری و بلشویک ها به یک دولت دیکتاتوری تک حزبی (پرولتاریا)، با برنامه سرمایه داری دولتی برای گذار به سوسیالیسم اعتقاد داشتند. با وجود اینکه صد ها گروه و سازمان در روسیه ۱۱۰ میلیون نفری علیه تزاریسیم به مبارزه برخاسته بودند اما این حزب بلشویک لنین بود که از طریق زور کمیته نظامی انقلاب به فرماندهی تروتسکی آن هم با سیاست دروغ انتقال قدرت به دست کارگران و کشاورزان، قدرت سیاسی دولتی را قبضه کرد و ریاست وزارتخانه های کشوری را به سرعت بین کادرهای کمیته مرکزی حزب از قبیل



استالین، تروتسکی، کامنف، زینوویف، دزرژینسکی و غیره تقسیم کرد تنها کمتر از دو ماه مخوفترین وزارت پلیسی



اطلاعات، معروف به چکا (کا گ ب امروزی روسیه) به سر کمیسری (ریاست) دزرژینسکی را در جهان امپراطوری سرمایه داری تاسیس کرد و به مرکز و ساختمان لویانکا معروف شد. آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، اعتصابات و غیره برچیده شد که تا زمان مرگ لنین میلیون ها نفر را در روسیه



زندانی، شکنجه، تبعید و تیرباران کردند. طبق نوشته مارتین لاتسیس معاون دزرژینسکی از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ تنها

۱۸۶۱۵۶۸ نفر یعنی نزدیک به دو میلیون نفر اعدام شدند(ص ۳۲۲ دیوید شوب، از کتاب لنین و لنینیسم، ترجمه محمد رفیع مهرآبادی) دیوید شوب از همزمان بلشویک در روسیه بود و بعدها به آمریکا رفت و همواره با لنین در ارتباط بود. اما از نظر خانم یوگنیا آلباتس محقق و گزارشگر فرهیخته و جسور روسی که توانست بعد از فروپاشی قدرت گورباچف در سال ۱۹۹۱ برخی از اسناد شوروی را بیرون دهد تعداد اعدامین را در پنج سال اول انقلاب چند برابر میدانند و حقیقتا این اثر مستند آلباتس بسیار ارزشمند است(کا گ ب، دولتی در دولت، ترجمه مهدی پرتوی). باید بدانید که سازمان چکا برای ایجاد رعب و وحشت در هر بخش و منطقه ای از روسیه نشریه هفتگی چکا را بیرون میداد که اسامی اعدام شدگان در آن تا مدت ها درج میشد دستوراتی که لنین به چکا در مورد اعمال دیکتاتوری و پاکسازی بخصوص دانشجویان دانشگاه ها داد عواقب دلهره آوری را در روسیه پایه ریزی کرد تا جایی که خبرچینی و جاسوسی را در تمام کشور از وظایف دیکتاتوری پرولتاریا محسوب شد و جامعه را تا فروپاشی حزب گورباچف به گورستان مرگ تبدیل کرد و امروز هم عواقبش با حضور وزارت چکا همچنان پا برجاست. پل آوریچ نویسنده مبارز که حتا مورد احترام کمونیست های دولتی هم قرار می گرفت، مینویسد: در آپریل ۱۹۱۸ پلیس چکا به بیست و هشت مرکز دانشجویی و انجمن فرهنگی آنارشیست ها در مسکو یورش برد که چهل نفر کشته و زخمی شدند و پانصد نفر به شکنجه گاه های چکای دزرژینسکی افتادند تا جاییکه کروپتکین سالخورده این مبارز آنارشیست انسان گرا و بسیاری دیگر در روسیه با ناباوری میگفتند که اکثر جسورترین مبارزین



روسیه که از چنگ او خرانان، پلیس تزاریسیم جان سالم بدر بردند در زمان لنین همگی اعدام شدند(اسناد روسیه ص ۱۱۲). همینطور اما گلدمن زن جسور و آنارشیست محبوب و شناخته شده جهانی که در اواخر ۱۹۱۹ توسط دولت آمریکا به روسیه تبعید شد، جسورانه برای نجات مبارزین

انقلاب دوسال تلاش کرد. او در باره مصاحبه اش با لنین می نویسد، لنین با بیشرمی تمام همواره تمامی مبارزین مخالف دیکتاتوری بلشویک را مستی اراذل و اوباش میخواند و میگفت تنها آنارشیست های حقیقی کسانی هستند که در خدمت دولت پرولتاریا کار میکنند بقیه را باید قفل و زنجیر بر پایشان بست از این رو صحبت کردن از آزادی بیان و مطبوعات و غیره همه مزخرفات بورژوازیست و دولت پرولتاریا تنها دشمنانش را از سر راه بر میدارد و

خونریزی بر ما تحمیل شده است و شما هم بهتر است دست از افکار سانتی مانتال بورژوازی بردارید و به پرولتاریا بپیوندید. در سپتامبر ۱۹۲۱ دو نویسنده و شاعر محبوب آنارشیک روسیه، فانی بارون و لو چرنی بدون محاکمه تیرباران شدند و گلدمن از شوک



وارد تصمصیم گرفت در روز برپایی گنگره سوم کمیترم برای اعتراض به این جنایت، خود را بر نیمکت آهنی تالار ببندد که برخی بلشویک های ناراضی از اوضاع روسیه به او هشدار دادند که پلیس چکا در اعدام او دریغ نخواهد کرد و دیگر مبارزین از او خواستند که از روسیه خارج شود و به دنیا بگوید که در روسیه شوراهای این خود پرولتاریاست که زنده بگور شده است و گلدمن در کشمکش سخت سرانجام از روسیه فرار کرد (آنگونه که من

زیسته ام، ترجمه سهیلا بسکی). هر حکومتی همواره عاشقان آزادی را مخل امنیت کشور و دولت میدانند و کاندیدهای قدرت به دروغ تا قبل از کسب قدرت سیاسی، صرفاً با زبان آزادی، برابری و خوشبختی برای مردم حرف



می زند. هزاران آزاده منتقد چون گلسخی و دانشیان ها در دولت شاهنشاهی و سعید سلطان پور ها در دولت اسلامی، همگی اعدام شدند. لنین هم در همان دسامبر ۱۹۱۷ گفت ما به کسی مثل فوکیه تنویل (دادستان ناپلئون که حکومت وحشت را در فرانسه به اجرا گذاشت مثل خلخالی در ایران) نیاز داریم که دیکتاتوری پرولتاریا را بر جامعه اعمال کند و او دذرژینسکی را برای وزارت اطلاعات مناسبترین یافت.



دذرژینسکی در ریاست سازمان چکا اعلام کرد: فکر نکنید من در صدد پیدا کردن راه های قانونی عدالت هستم، عدالت بدرد ما نمیخورد ما به سؤال و جواب های کوتاه هم نیاز نداریم من فقط طالب یک چیز هستم، تاسیس یک سازمان که به تسویه حساب انقلابی پردازد (ص ۳۲۲، شوب). در مارس ۱۹۲۱ کمیته های شورایی ملوانان و کارگران در منطقه کرونشتات برای نجات انقلاب شوراهای دست به شورش زدند و به دولت لنین اعلام کردند که جنگ با دشمنان خارجی پایان یافته و آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، اعتصابات و غیره باید به جامعه برگردانده شود، همینطور همه زندانیان سیاسی باید آزاد شده و سازمان چکا برچیده شود و انتخابات شوراهای از نو صورت گیرد. لنین بی درنگ با تبلیغات دروغ که عده ای ارادل و اوباش با پشتیبانی نیروهای دشمن میخواهند دولت کارگران را نابود سازند، یک ارتش سرخ ۶۰ هزار نفره با جوخه های اعدام چکا را برای سرکوب جنبش کرونشتات فراهم دید. جنبش کرونشتات به خاطر اینکه توانسته بود دولت موقت کرنسکی (وزیر سابق تزار) را در اکتبر ۱۹۱۷ سرنگون کند به پایگاه اصلی انقلاب شوراهای شهرت یافته بود از این جهت حتی یک سوم از کمیسرها از حزب بلشویک به سیاست سرکوب لنین اعتراض کردند، اما لنین که کوچکترین مخالفتی را تحمل نمیکرد دستور حمله را به فرماندهی ژنرال تروتسکی و توخاچفسکی (ژنرال سابق دولت تزار) صادر کرد و از زمین و هوا با بیرحمی تمام ۱۵ هزار ملوان و کارگر آزادیخواه را در سرمای زمستان پتروگراد بمب باران کردند و بعد از ده

روز آخرین قلب تپنده انقلاب شوراها با همه فداکاری هایش خاموش گشت و تا نسل ها نسل این گورستان چکای



لنین بود که می تاخت و همچنان در روسیه می تازد. اما لنین بعد از این واقعه در کنگره قانونی وضع کرد که کوچکترین سرپیچی از دستورات و سلسله مراتب حزبی به شدیدترین شکلی تنبیه و اخراج از حزب را به همراه دارد (سمت چپ، عکس افتخار آمیز لنین،

تروتسکی و کادرها بعد از سرکوب کرونشتات). سرانجام همین پروژه دیکتاتوری و جاسوس پروری لنین زیر نظر استالین به طرز وحشتناکی در جامعه توسعه یافت. رقت انگیزتر اینکه همین سازمان چکای لنینی در اواخر ۱۹۲۲ که لنین دیگر بیمار شده بود و استالین ریاست کمیته مرکزی را بعهده داشت، به سراغش آمدند و تا پایان مرگش در ژانویه ۱۹۲۴ او و همسرش در سانسور کامل دیکتاتوری پرولتاریا بسر بردند. گرچه لنین مذبوحانه تلاش کرد استالین، دزرژینسکی و تعدادی دیگر را از مقام های رهبری دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب کنار گذارد اما جنگ دیکتاتورها از مدت ها قبل دیگر آغاز شده بود و تا سال ۱۹۳۹ باند قدرت استالین تقریباً تمامی یاران اصلی لنین و بلشویک را به همراه کمیسرها و زیر مجموعه قدرتی آنها، به عنوان خائنین به انقلاب و پرولتاریا تیرباران کرد.

حال منشا انحراف بینش مارکس در توجیه دولت سرکوب را میتوان اساساً در تئوری از هم گسسته و شدیداً گمراه کننده تقسیم مکانیکی مناسبات زیربنا (به عنوان ابزار و روابط تولید کالایی) و روبنا (به عنوان دولت سیاسی، قانون، حقوق، ایدئولوژی، فرهنگ، هنر، و غیره) در کل جامعه جستجو کرد و ناچاراً زیربنا ماهیتی عینی، محتوایی، اساسی (تضاد عمده)، مادی و تعیین کننده، و روبنا ماهیتی ذهنی ایدئولوژیک، فرم مانند، غیر عمده، دنباله رو و تاثیر پذیر از زیربنا به خود گرفت. گرچه مارکس در اواخر زندگی اش به نارسایی این موضوع پی برده بود که روبنا هم در شرایط انقلابات میتواند مثلاً تعیین کننده باشد اما هرگز به ضرورت تدوین آن بها نداد و مارکسین ها صدها تفسیر قرآنی توجیه کننده برایش به راه انداخته اند و بازتاب این مسئله حتا در پروسه دیکتاتوری کمونیستی لنین، استالین و مائو دست آویز بحث های از هم گسیخته محقرانه ای شدند که مثلاً در سیاست های دولتی، غیر انقلابی عمل کرده ولی در اقتصاد، مناسبات سوسیالیستی بوده است، و یا در انقلاب فرهنگی، سوسیالیستی اما در اقتصاد، روندی سرمایه دارانه داشته است. یا در تشکیلات، بوروکراتیک بوده اما در سیاست، پرولتاریایی عمل کرده و یا در سیاست خارجی، انقلابی بوده اما در سیاست داخلی دیکتاتوری بوده است و یا عکس ارتباط همه این جایگاه های قدرت را میتوان با هم در نظر گرفت و تازه تصور کنید این عرصه های تفکیک شده مکانیکی قدرت در جا

بجایی های متفاوت تری از تضادهای عمده و غیر عمده تر هم میتواند مورد تحلیل های دیپلماتیکی دیالکتیک قرار گیرد و هر کس نسبت به فراخور جایگاه نظریه بازی قدرت برای برنامه سیاسی حزبی و قدرت طلبی اش جولان دهد. برخوردها و مانورهای رقابتی فرصت طلبانه احزاب و نیروهای مدافع نظریه کمونیسم دولتی در قبل و بعد از انقلاب اسلامی نمونه بارز تشتت ایدئولوژی دیکتاتوری کارگری و پراگماتیسم قدرت سیاسی کمونیستی بوده است. در حالیکه فعالیت آگاهی ضد سلطه در فرایند مبارزه کل زندگی اجتماعی آزادیخواهی، حداقل در دست نوشته های جوانی مارکس در یک هم پیوستگی ملموسی آشکار شده بود که مارکس به طور جدایی ناپذیری فرایند کنترل ماهیت ساختار دولت سرمایه داری را در اجزا فعالیت زندگی از خود بیگانه انسان کالایی شده، یعنی آن را در کلیت مناسبات زیستی انسان، برجسته میساخت. او میگوید انسان کالایی و متمیزه شده نه تنها از فرایند فعالیت کار خلاق و زندگی خود انگیخته اش جدا گشته بلکه تمامی محصول فعالیت زندگی اش هم متعلق به خودش نیست و در دست سرمایه دار قرار میگیرد و اتفاقا مارکس در اینجا با نگاهی آنارشیک کاملا نقش مخرب ساختار سلطه و کنترل را در فرایند تولید کل زندگی انسان منعکس میکند زیرا این از خود بیگانگی (فرایند ناآگاهی در زندگی متلاشی شده، متمیزه، شقه شقه و از هم جدا شده) از مناسبات کار در کارخانه و تولید اقتصادی را به عرصه مناسبات متمیزه انسان در جامعه مدنی سرمایه داری هم میکشاند که حتا دولت در ظاهر بی طرفش، هژمونی (سلطه) مالکیت سیاسی، فرهنگی، خانواده، حقوقی اخلاقی، اقتصادی و غیره را در خدمت منافع اقلیت حکومت سرمایه بر جامعه اعمال میکند. پس مارکس تقریبا در آن مقطع زمانی به این درک رسیده بود که تولید مناسبات سلطه گرایانه سرمایه، کلیت مناسبات زیستی را به بند کشیده است و انسان نه تنها از ارتباط فعالیت زندگی آزادانه با دیگری بلکه با خود طبیعت زیستی در آزادی اش جدا گشته است تا جاییکه به زیبایی می نویسد حتا سرمایه دار با سودجویی از این فرایند تولید از خود بیگانه (بیمارگونه) سلطه و استثمار، از خویشتن انسانی خودش هم جدا شده است.

حال این طرز تفکر در جدایی سازی های مکانیکی برای هژمونی طلبی بر مراحل دورانی انقلابات سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و غیره اساسا از تداوم غرق شدن مارکس در پروسه یک بعدی نقد اقتصاد سیاسی سرمایه، صورتی متمیزه و از خود بیگانه به خود گرفت و به ناگهان حضور بلاواسطه فرایند استبداد دولت از ماهیت فرایند استثمار جدا می افتد و فراموش میشود که قدرت استثمار سرمایه داران اساسا از شبکه تشکیلات پیچیده دولت سرکوب بر می خیزد

که میتواند از طریق پروسه کنترل، قوانین مالکیت تقسیم حقوقی بر منافع و موقعیت ها (کار، سیاست و تجارت داخلی و خارجی، رسانه ها، تفکیک مشاغل، رتبه بندی های حقوقی و تحصیلی و هزار کوفت و زهر مار وزارت خانه های دولتی اش) و بوروکراسی عریض و طویلش و....نهایتا این بیگاری مزدی و از خودبیگانگی را بر جامعه و مبارزه آزادیخواهی و شکل گیری استقلال عمل مناسبات شورایی خود انگیخته درون آن تحمیل کند. امروزه ما در فرایند تقسیم متمیزه بردگی کارمزدی ادارات، کارخانه ها، آموزشگاه ها و غیره چه خصوصی چه غیر خصوصی در هر لحظه اش سایه مخوف زنجیره روانی و فیزیکی تشکیلات دولت کنترل، حضور تمام عیار دارد. یک انسان آگاه و آزادیخواه کاملا متوجه میشود که کمپانی و انحصارات (تولیدی، مدیریتی، مالی، کارشناسی، هنری، تبلیغاتی، خیریه، تسلیحاتی، پلیسی، سیاسی، و...) اداره، کارخانه، معادن، دانشگاه، ارتش، حزب و غیره، هر کدام به صورت یک دولت کوچک عمل میکنند و تنها نسبت به نوع اهداف و فعالیت آن سازمان های قدرتی، درجه و امکان فضای اعتراضی و آزادیخواهی درون آن برجسته میشود. در کارخانه تسلیحاتی شیمیایی هالیبرتون در آمریکا کارگران و مهندسين با حقوق بهتری خریداری شده و طبعا سانسور و دسیپلین سنگینی هم حکمفرماست که معمولا کمتر انسانی با ذره ای شعور اجتماعی (چه برسد به اندیشه آزادیخواهی) مایل باشد در چنین فضایی تن به کار بدهد. با وجود اینکه در ساختار مدارس و دانشگاه ها کنترل مغزشویی با فراست خاصی برنامه ریزی میشود اما دانشجو به لحاظ انگیزه دانش پژوهی و طبیعت و جوهره جوانی اش بسیار نواندیش، خلاق، امیدوار، بلندپرواز، آینده ساز، جسور، سرکش میباشد و در مجموع نسبت به دیگر فضاهاى افراد جامعه در مکان و موقعیت شور آزادیخواهی بیشتری قرار میگیرد.

بنابر این سرمایه داران و کارشناسان قدرت به پشتیبانی همین فرایند پیچیده تشکیلات پلیسی و نظارت اختاپوسی دولت است که قادرند بیکاری، گرسنگی، بردگی، ناآگاهی، ذلت، ترس، رقابت، اطاعت، خدمت و وظیفه، جنگ، تجاوز، زن ستیزی، کودک آزاری، نابودی طبیعت زیستی، معماری تسلیحاتی، تکنولوژی ابزارى مصرفی، ویروسی، ژنتیکی، اتمی و..... را به جامعه تحمیل کنند. پس آشکار است که در نبود چنین زنجیره به هم پیوسته تشکیلات کنترل و سرکوب دولتی، انسان به طور طبیعی میتواند روابط خلاق زیستن را در فعالیت هم یاری آزاد فردی در اجتماعیش برقرار کند و از ثمره پویایی زندگی اش، کل جامعه و طبیعت زیستی را بارور سازد. آنگاه نه کسی تن به بردگی کالایی در کارخانه و معادن میداد، نه انسان آگاهی اعدام و نه خلاقیتی کشته میشد، و نه کودک آزاری،

نه زن ستیزی، و نه.....دولتی میتوانست وجود داشته باشد. در دوران نظام بردگی گذشته، سربازان و مجریان سلطه دولت ها حتا مستقیما با شلاق و شمشیر بالای سر بردگان می ایستادند و هژمونی عرش الهی را در جهت منافع زمینی اعمال میکردند اما امروزه در دوران تشکیلات دولت مدرن حتا در نوع عوام فریبانه سکولاریزه شده و یا کمونیستی اش، همچنان آن جوهره تاریخی تفکر مذهبی و خدایی اطاعت از بت قدرت و طبعا منطق پدرسالاری در ماهیت ساختار دولت عجین و نهادینه شده است. حال بخواهند تحت عنوان هر گونه ایدئولوژی سلطه گرایانه ایده آلیستی یا ماتریالیستی عصر روشنگری به مانند تامس هابز، روسو، فویر باخ، هگل، مارکس، لنین، فروید، ماکس وبر و غیره ضرورت دولت نوین سرکوب را توجیه کنند. حتا امروزه در شبکه محوری قدرت دول امپراطوری غربی، زنان همواره بسختی جای میگیرند آن هم در شکلی نمادین برای توجیه مطالبات برابری طلبانه و اعتراضی درون جامعه و در عین حال در خدمت مطامع قدرت مرد سالاری جهت سود جویی بیشتر میباشد. زیرا برای توسعه سلطه دمکراسی انهدامی، همین زنان در قدرت باید مردانه فکر کنند و مردانه از ماهیت دولت سرکوب دفاع کنند. این واقعیتی است که قدرت دولت سرکوب، زنان را در اجرای قوانین تنبیه و کنترل جامعه و جنگ طلبی ناتوان می بیند که دارای آن



شایستگی لازم عقلانیت مردانه نیستند که بتوانند احساسات و عواطف انسانی را براحتی در اعمال سلطه و سرکوب نادیده بگیرند. حتا اسلاوی ژیزک این روانکاو سیاستمدار فیلم و هنر توانست جلوی تمجید خودش از دیکتاتوری لنین را بگیرد که قدرت به کسی نیاز دارد که در

شرایط مشخص بتواند آن تصمیم لازم در سرکوب را بعهده گیرد. ژیزک در سال ۱۹۹۰ نامزد انتخابات رئیس جمهوری اسلوونی شد اما شکست خورد. ژیزک میگوید "اگر قرار است به بازی سیاست وارد شوید باید به نحوی عمل گرایانه و سنگدلانه تا آخر خط بروید و من از این نظر هیچ مشکلی نداشتم" و باز در برابر این سؤال که این دلایلی است که شما از لنین ستایش میکنید؟ او میگوید: "بله، لنین همیشه تعهدی سفت و سخت داشت کسانی که میدانند بالاخره یک نفر باید دست به کار شود و امور کار را در دست گیرد و کار کثیفی که باید انجام شود را

انجام دهد" (اسلاوی ژیزک، ترجمه مراد فرهاد پور، مازیار اسلامی، امید مهرگان، چاپ

۱۳۸۴ ص ۶۳۴).



بی جهت نیست که جنبشهای مبارزه مستقیم شورایی، آنارشیک و ضد سلطه از عشق و جان مایه عاطفی زنانه و مادرانه ای برخوردارند. مردمان بوم زیستی سرزمین های لاتین با این نوع مبارزه همیاری

شورایی در مقابله با برنامه سلطه سرمایه داری نئولیبرالیسم به تجربیات ارزنده ای دست یافته اند. ارتباط مستقیم این مردمان با زمین زیستی و آبادی بر عکس فضای خشک و نظامی کارخانه ای و زندگی متراکم کالایی شهری، به آن ها امکان و شعور غنی تری در ایجاد تصمیم گیری شورایی، بخصوص با حضور وسیع زنان را فراهم ساخته است. انقلاب ۲۰۰۱ نیمه تمام آرژانتین که دولت نظامی را بعد از سه دهه جنایت، سرنگون کرد توانستند بیش از نیمی از امکانات و تاسیسات بورژوازی را مصادره کنند و تا چند سال از طریق مناسبات همکاری مستقیم شورایی بدون وجود پولی و دولتی به نیازهایشان پاسخ دهند (کتاب مناسبات افقی،



نوشته مورینا سترین ۲۰۰۶). البته با تزریق پول از طرف دول جهانی، کمتر از نیمی از مردم در کارخانه ها و تاسیسات مرفه تر زیر برنامه دولت جدید کرشنر از حزب جدید پرونیست باقی ماندند و شکل گیری جامعه شورایی ناتمام ماند. خانم استرن میگوید جنبش افقی مردم آرژانتین تا سالها ورد زبان همگان شد و هر کس تلاش میکرد بهترین توانایی هایش را در انجام مسئولیت مورد علاقه اش داوطلبانه بکار گیرد و مدل های بسیار جدیدی در نوع ارتباط، مشارکت، برنامه ریزی و فهم از مبارزه مستقیمشان رشد کرد. متأسفانه هنوز برخی از عناصر احزاب چپی در درون شوراها اختلال ایجاد میکردند که گاهی ناچاراً آن ها را از شورا بیرون می انداختند. مردم شورایی میگفتند این یک مبارزه واقعی روزمره ما در شکستن سیستم های فکری قدیم است که دائماً در عمل با آن ها مواجه میشویم. آنچه به ما در ادامه این مبارزه امید داده همان جانمایه همبستگی و عشق بوده است (ص ۱۰۱). دست آورد های شورایی



بومیان سرخپوست بولیوی که شهر مرکزی لاپاز را در دست گرفت و دولت سرسپرده غرب را سرانجام از پا انداخت در همین زمینه رشد تجربی مناسبات آزاد شورایی میگنجد. جنبش بومیان چیپاس در جنوب مکزیک که به سال ۱۹۹۴ در همبستگی شورایی قادر شدند منطقه

زیستی شان را از چنگ دولت مکزیک آزاد کنند قابل ستایش است. شرکت و همکاری دلسوزانه، خودانگیخته، داوطلبانه نسبت به توان و عرصه مورد علاقه شان در ایجاد کانون های دفاعی، تدارکاتی، ارتباطی و غیره بیانگر تجربه و آگاهی آن ها از سیاست تخریب و فریب احزاب چپ و لیبرالی است. من بارها سخنان توانمند زنان بی آرایش و جسور چیپاس را در ارتباط با جنبش شورایی ضد سلطه آن ها را از نزدیک شنیده ام. همینطور مردم یونان که امروزه علیه چند دهه دیکتاتوری دولت سوسیالیستی پاسوک برپا خاسته اند و از جنبش آنارشیک و شورایی نسبتاً قوی ای برخوردارند اما باز متأسفانه مانع بزرگی چون اتحادیه های کارگری حزبی را مقابل خود

دارند. سلاطین قدرت غرب فعلا صدها میلیارد یورو از ترس تجربه آرژانتین به دولت های یونان، پرتغال و ایرلند تزریق کرده اند تا به ناچار بحران را به عقب اندازند اما روند فروپاشی دولت ها با شتاب بیشتری در راه است.

نقد به مبارزه مکانیکی طبقاتی مارکس

مارکس انقلاب را نتوانست اجتماعی و در دست خود همان انقلاب کنندگان از پایین ببیند بلکه او به یک انقلاب سیاسی یعنی جایگزینی قدرت سیاسی نوینی (طبقه کارگر !!) در یک دولت دیکتاتوری کمونیستی باور داشت. از این جهت مارکس با نگاهی یک بعدی، سیر تاریخ مبارزه رهایی از سلطه و استبداد را صرفا در



روند مبارزه طبقاتی بر پایه شیوه تولید اقتصادی (زیربنا) ارزیابی کرد و نتیجتا هم می بایست جای یک طبقه (کارگران) را با طبقه دیگر در قدرت دولتی تعویض کند. در اینجا شایسته است که از آنارشیست بزرگی چون باکونین که با روحیه ای طوفانی و تسلیم ناپذیر در راه آزادی، حدود

یک و نیم قرن پیش، نظریات دولت دیکتاتوری مارکس را به نقد کشید، تمجید کرد. او مینویسد: "دولت جدید اساسا بر نظامیگری و بوروکراسی استوار است و دولت مردمی مارکسیست ها در اصل یک ماشین اجرایی است، که به واسطه نخبگان ممتازی از روشنفکران، که می پندارند نیاز و خواست مردم را بهتر از خود مردم میدانند، از بالا بر مردم حکم می راند" (باکونین و آنارشیسم جمع گرا، نوشته برایان موریس، ترجمه سعید فیض اله زاده - ص ۱۸۵). یا در جایی دیگر مینویسد: "قدرت را به دست هیچکس نباید سپرد، که به حکم یک قانون اجتماعی تغییر ناپذیر: مرجعیت را به هر کسی اعطا کنی لزوما او را به یک سلطه گر و استثمارگر جامعه بدل کرده ای" (ص - ۱۶۵). اینکه مارکس با زیرکی تمام صرفا روی کارگران جدا از دیگر اقشار جامعه انگشت میگذارد و میگوید، کارگران هنوز باید به این آگاهی برسند که طبقه ای برای خود باشند، نهایتا یعنی اینکه زیر رهبری حزب کمونیست قرار گیرند آن هم در یک ارتش منظم تشکیلات کارخانه ای و این صرفا یک بهره برداری جاه طلبانه از انسان اسیر شده در زنجیره کارخانه و معادن و غیره میباشد. باید فهمید هدف از این امت پروری کارگر در وابستگی به کارخانه و ارجحیت دادن کاذب به فرم بردگی کارگران و جدایی آن ها نسبت به معلم، کشاورز، دانشجو، پرستار و هنرمند (به عنوان اقشار خرده بورژوا) در چه بوده است؟ او توجه نکرد که در طول تمام تحولات اجتماعی، استبداد دولت سلطه به عنوان یک عامل اصلی دیکتاتوری در ایجاد نابرابری ها به نفع سلطه گران همواره عمل کرده و

صرفاً دست به دست شده است. فهمیدن این که سلطه دولت چگونه با تقسیم سطوح اجتماعی در اشکال اقتصادی، جنسی، فرهنگی، قومی و غیره از طریق رتبه سازی، امتیاز دهی، تعیین متمایز مشاغل مزدی و... به نفاق و نابرابری ها در درون جامعه دامن میزند موضوع دشواری نیست. مارکس فقط با تقسیم مکانیکی جامعه به زیربنا و روبنا در واقع خود مبارزه طبقاتی را از نظرگاه رقابت طبقاتی ایدئولوژیکی خویش باز طبقه بندی کرد تا استقرار دیکتاتوری دولت سوسیالیسم را بر دوش تجمع ارتش منظم از پیش آماده کارخانه سرمایه، از نو طراحی کند. پس این مبارزه طبقاتی نه برای نفی سلطه دولت و نه آزاد شدن طبقه کارگر وابسته از زندان کارخانه اقتصادی و متمایز سرمایه داری، بلکه تبدیل کردن این ارتش کار منظم در خدمت به روشنفکران و رهبران بورژوازی جدید دولت کمونیستی بوده است.

پس دیدیم که لنین و استالین با بهره برداری از ایدئولوژی سلطه گرایانه مارکس این ارتش کارمتمشکل را در جهت توسعه رقابت امپراطوری سرمایه، با برنامه دیکتاتوری "کارگران" به پیش بردند و طبقه کارگر را به گور کن خویش تبدیل کردند و نه دولت سرمایه داری. این موضوع ریشه در همان تفکر توسعه مدرنیسم اقتصادی مارکس داشت که به رشد ناسیونالیسم و تکنوکراسی اتحادیه های کارگری در خدمت به ساختار سرمایه داری زمینه ای عملی بخشید. آیا هنوز جایی برای شنیدن این بحث های مضمّن کننده برخی از کمونیست های دولتی که سیاست شوروی و چین و غیره را محکوم میکنند اما از توسعه اقتصادی آن ها دفاع میکنند، باقیست؟ معلوم نیست که این همه انتقاد مصنوعی چپ های حزبی از دولت های غرب توسعه یافته کالایی مدرن در چیست؟! دیکتاتوری کمونیستی چین که دل همه امپریالیست ها را در توسعه جامعه ابزار و بردگی کارخانه ای برده است مثلاً چه تناقضی با ایدئولوژی چپ حزبی که شیفته قدرت و مدرنیسم است میتواند داشته باشد؟! جز یک سری تبلیغات و جنجال های حاشیه ای برای کسب موقعیت و شهرت در رقابت قدرتی، آن هم برای جذب افرادی متزلزل، در مانده و به دور از اندیشه پویا و هنر آفرین، چه چیز دیگری میتواند باشد! هر چند در این دوران تجارت سیاسی در بازار مسلط نئولیبرالیسم جهانی، جای ذره ای شک نیست که تقریباً تمامی این مدعیان چپ دولتی، در لحظه فرصت طلبی مناسب، نهایتاً چیزی به غیر از جمهوری سوسیال بورژوازی و شرکت در مجلس موسسان و پارلمان و غیره را طلب نمیکنند و تک و توکی هم که صداقتی در مبارزه شان اگر باشد منزوی شده و یا به مقام پایین تری در گردونه قدرت رضایت میدهند. هر چند مارکس در دوران خودش به این ارزیابی تولید گنبدگی سرمایه جهانی شده پی برد که فرایند انباشت گردش کالا برای کسب سود بیشتر (استثمار بیشتر) در قدرت انحصارات مالی، شکلی جهانی به

خود گرفته است و تنها با تکرار بحران های ذاتی اش به تخریب بیشتر دنیا در اشکال فقر، گرسنگی، جنگ و غیره میپردازد و طبعاً زمینه رشد جنبش های جهانی را هم در مقابل خود گسترده میسازد. شاید او



تصورش را هم نمیکرد که اوج سادیسم رقابت سلطه بر بازار به مرحله ای برسد که حتا جوهره و ماهیت اصل زندگی چون آب، اکسیژن،



خاک و آفتاب هم در فرایند گردش پول- کالا- پول، بلعیده شود. امروزه کل زندگی زیستی

در جنگ جنون قدرت برای نجات زمین دست و پا میزند و اساساً از حوزه تفکر و هدف منفعت جویی و زندگی راحت طلبی خود سرمایه دار هم خارج گشته است و به یک رقابت سادیستی محض در جنگ قدرت حتا به قیمت کل زندگی زیستی مبدل شده است. نگاه کنید به پرخاش های های ساده لوحانه سایت های سازمان ها و موسسات لیبرال علمی پژوهشی در مورد زمین شناسی، آب ها و مراتع، محیط زیست، تغذیه، آموزش، بهزیستی و غیره، که در یک تناقض فکاهی ای می پندارند که جذابیت کاذب دمکراسی سرمایه داری میتواند جدا از ماهیت سلطه و استثمار باشد و ظاهراً گویا زیر فشار انحصارات قدرتی سرمایه است که دارد فرو می پاشد! مانند برخی از مسلمانانی که می پندارند اسلام راستین به دست خود کامگان اسلامی امروزی در شرف نابودیست بدون اینکه کوچکترین درکی از تاریخ سلطه و منافع روانی فیزیکی آن داشته باشند. گرچه این تقدس از ناجیان برگزیده، در اقشار فرودست جامعه بی شک از درد و رنج زندگی زمینی و نیاز طبیعی آن ها در ابراز یک هویت اجتماعی زیستی بر میخیزد اما این هویت عجز و تسلیم است که بر پایه ناآگاهی و دروغ از جانب منافع سلطه گران ساخته و پرداخته شده، و در تداوم زنجیره ایدئولوژی های متنوع چپ و راست بازار سلطه باز



تولید میشود. از این جهت در تفکر ایدئولوگ های مارکسیست، لیبرال، مذهبی و غیره نمادهای تشکیلات، ایدئولوژی ها و رهبران به صورت بت ها و باورهای مطلق مقدس حقیقی و یا عینی ای مجسم میشوند که خارج از توان و خواست آن ها عمل میکنند و به نیازها و محرک های روانی منفعت جویی های حقیرانه، خود محورانه و جاه طلبانه شان هویتی توجیه گرانه می بخشند. پس به نسبت خودخواهی و جاه طلبی شان در مقابل رشد تحولات آزادیخواهی ضد سلطه ایستادگی میکنند. گرچه مناسبات سلطه و استبداد به ترکیبی از درد ها، افسردگی ها، رنج ها و ناهنجاری های روانی و شخصیتی در درون جامعه دامن میزند اما از آنجایی که مردم به طور طبیعی به واقعیات این فشارها، اجبارها و بی عدالتی ها واقفند و در باره اش همدردی و چاره اندیشی میکنند، بنا بر این نمیتواند شکلی نهادینه و تئوریزه بخود گیرد و در اندک فرصت مناسبی سر به شورش بر میدارند. از این نظر جنبشهای ضد سلطه و

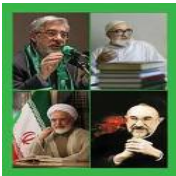
آنارشی همواره باید در جهت تقویت کانون ها و شوراهای همسایگی در ارتباط با اتحادیه ها و فضای آزادیخواهی جامعه، تلاش کنند و مردم را با سیاست فریب و نفاق اندازی احزاب و دولت ها آشنا سازند تا ثمره مبارزه انسان ها برای ساختن جامعه شورایی، گلستانه و کمونی به راحتی در اختیار حکومتی دیگر قرار نگیرد.

ساختار مخوف و پیچیده دولت هرگز ابزار ساده ای نبوده که نیروی قدرتی یا حزبی بخواهد آن را تاکتیکی در اختیار گیرد و یا کنار گذارد. ماهیت ساختار تشکیلات حزب و دولت در کنترل کردن است و نه در آزاد کردن جامعه، از این رو در بازار سرمایه تنیده شده و به ناچار در جهت تمرکز و قدرت گیری بیشتر در زندگی مردم و هم در رقابت با دیگر رقبای قدرتی حرکت میکنند و در شرایط بحرانی با چنگ و دندان به حفظ موقعیت خویش می



پردازد. پس تنها از فرایند رشد مناسبات شورایی مستقل از احزاب و کانون های همسایگی است که میتواند زمینه یک انقلاب اجتماعی را فراهم آورد که بنیاد دولت را سرنگون سازد تاریخ به تجربه نشان داده که حيله انقلاب سیاسی تنها به جابجایی حکومت حاکمان ختم شده است هر چند در دوران جدید شکاف های عمیق ساختار نئولیبرالیسم و بیداری

جنبش های جهانی و ویژگی گستردهگی اعتراضات و عمق مطالبات آزادیخواهی در جامعه، بخصوص در وضعیت ویژه ایران، که مردم به احزاب قدرتی بی اعتماد شده اند، میتوان امیدوار بود در صورت تحولات



اجتماعی به نیروی جنبشهای مستقل اما مرتبط شده با هم اتکا کرد و فرصت شکل گیری دولتی را به راحتی به جاه طلبان قدرتی نداد. اتفاقا در فرایند شکاف های دست به دست شدن قدرت حاکمه میتوان کانون های آزادیخواهی را در برابرش



بیش از گذشته به شکل پایگاه های مناسبات ارتباطی، دفاعی و تصمیم گیری گسترده ساخت (به مانند جنبش چپاپاس در جنوب مکزیک) و امکان تثبیت قدرت آن ها را همواره در وضعیت شکننده ای باقی گذاشت و حتا از موقعیت فعلی جنبش یونان هم فراتر رویم.

با توجه به آن چه مطرح شد، مارکس در نظر نگرفت که در طول تاریخ دو نیرو یکی مبارزه آزادیخواهی و دیگری ساختار دولت سلطه هم زمان و موازی هم به صورت روانی و فیزیکی در تمامی عرصه های زندگی در جدال و تجربه اندوزی بوده اند و هر دو جریان، تجاربتش را به نسل های بعدی انتقال داده است یکی در آگاهی بیشتر از ضرورت شناخت همه جانبه تری از عاشقی و آزادی و دیگری با حفظ ماهیت سلطه در یافتن شیوه های جدیدتر

فریب، کنترل و تخریب. از آنجاییکه زندگی اجتماعی از یک دینامیسم پیچیده، خلاق و اندیشمندی برخوردار است



مدام نسبت به روند تغییر شرایط و نیازها، کنش و واکنش نشان میدهد و از آن میآموزد و پیوسته

تصمیم گیری میکند. طبیعتاً جنبش آنارشی از فرایند تجربه تاریخ

آزادیخواهی انسانها توانست سر بلند بیرون آید و جای تعجب نیست که

چرا کمونیسم دولت بورژاایی به یکی از شگرد های نوین عصر سرمایه داری مبدل شد. حتا

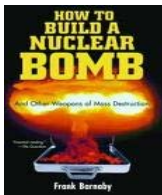


در دوران کنونی، کارشناسان و سیاستمداران قدرتی تلاش میکنند فرایند جنبش آنارشیک را با ترفند های

جدیدی تخطئه و منحرف کنند. حال چه به صورت اتهامات، تبلیغات منفی با مارک های

تجارتی و یا تئوری هایی چون آنارکو سرمایه داری، که احزاب راست جمهوری خواه

libertarian capitalism در تقویت نئولیبرالیسم برای چپیدن بیشتر



تحت عنوان سیاست بازار آزاد و خصوصی بدون دخالت دولت به راه انداخته اند. متأسفانه

آنچه که امروزه حقیقتاً دلهره آور شده است نحوه عمل کرد سادیسم

سلطه گرایانه روانی فیزیکی ساختار دولت مدرن امروز می باشد که در



اشکال کارخانه های تسلیحات اتمی و پروسه، شیمیایی آن هم در سیمایی مذهبی، به اوج نیستی

خود زندگی رسیده است و بدون شک جنبشهای آنارشیک و ضد سلطه همواره پیشتاز این اعتراض و آگاهی رسانی

بوده اند. با وجود اینکه در دوران مارکس، هنر رهایی عاشقانه زیستی و زنانه هنوز در فضای خشک عقلانیت مردانه



مجال خود نمایی نمی یافت باکونین انسان گرا مینویسد: " برای اثبات اینهمانی دولت و کلیسا،

از خوانندگان می خواهم به این نکته توجه داشته باشند که هر دو اساساً بر پایه فداکردن زندگی

و گذشتن از حقوق طبیعی بنا شده اند، و نقطه عزیمت هر دو یک اصل است، یعنی همان رذالت

ذاتی انسان، که به گمان کلیسا فقط با بخشش الهی و به شرط مرگ انسان طبیعی در خدا، پاک میشود، و به گمان

دولت این رذالت فقط با قانون و قربانی شدن انسان در مسلخ دولت علاج می یابد. یکی میخواهد از انسان قدیس

بسازد و دیگری شهروند و در هر دو حال، انسان طبیعی باید بمیرد که فتوای مرگش را کلیسا و دولت به اتفاق آرا

صادر کرده اند" (ص - ۱۴۹). باکونین طبعاً از آینده شکل گیری نوعی از روانشناسی تخصصی در توجیه ساختار

سلطه و کنترل خبر نداشت، و برعکس نظریه فرتوت فروید، که در یک تناقض احمقانه، که نه تنها خشونت انسان

را ذاتی میدانست بلکه باید از طریق قانون و دولت (یعنی از طریق تشکیلات خشونت پلیسی سلطه گران و

استثمارکنندگان) کنترل و مهار شود!، اما باکونین بر این نظر بود که مبارزه انسان برای آزادی در اشکال پرخاشگری علیه ساختار سلطه و قانون نه تنها طبیعی است بلکه برای ویران کردن مناسبات سلطه، آن هم به صورت انقلابی ضروریست و در جامعه آزاد و بدون سلطه نیازی برای واکنش دفاعی باقی نمی ماند. این واقعیتی است که حتا اتحادیه های کارگری تا زمانیکه زندگی اشان وابسته به کارخانه است در نهایت رفرمیستی و مانعی در مقابل رهایی خودشان و جنبش های آزادیخواهی خواهند بود. به نظرم حتا آنارشیست ها هم باید به این موضوع بیشتر فکر کنند زیرا شکست جنبش میلیونی کارگران آنارشیست در جنگ داخلی ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ اسپانیا حتا در مبارزه شکوهمندش علیه دولت فاشیسم فرانکو، ارتجاع اروپا و احزاب استالینیستی، دچار بن بست های فزاینده ای در محدودیت فرم، توان و هدف مندی نهایی جنبش سندیکالیستی شد که نه تنها از جانب زنان آنارشیسم به درستی مورد انتقاد واقع شد که اهمیت نقش تصمیم گیری زنان و حضور خانواده ها و شورا های همسایگی و خدمات اجتماعی و غیره را صرفا در محور تصمیم گیری اتحادیه های کارگری آنارشیست ها قرار داد و فعالیت مستقیم برنامه ریزی و ارتباط گیری همه جانبه کانون های شورایی جامعه را به حاشیه راند. اتفاقا در همین زمینه جیمز هرود به نقد قابل توجهی از بوک چین محبوب (آنارشیست جامعه طبیعت گرا) میپردازد که او دیگر اهمیت برجسته ای برای جنبشهای کارخانه ای که نهایتا در محدوده خواست های اقتصادی سرمایه و ساختار نظام کارخانه ای اسیرند، قابل نیست اما راه حل او در شکل کمیته های هماهنگی و تصمیم گیری عمومی جامعه در ازای شوراها کارگری باز بسیار محدود است هر چند جیمز هرود در کتابش اساس را بر روی نقش شوراها و کمیته های همسایگی و محلی جدا از محل کار مزی گارگران قرار میدهد اما آن را کافی نمیداند (Getting Free, by James Herod 2007). اتفاقا از نظر من بوکچین در کنار ضعف های تاکتیکی جدی اش، آنارشیست برجسته ای است و کتاب های در خور توجهی نوشته و پایه گذار کانون های آموزش زندگی مسقیم با طبیعت می باشد. کتاب او در مورد جنگ داخلی در اسپانیا، یک تفاوت کیفی مبارزه کارگران آنارشیست را در ارتباط با سیستم احزاب کارگری استالینیستی، کاملا برجسته میسازد. حتا آنارشیستی مثل جیمز هرود در ضمن نقد های قابل درک و تاثیر گذارش، مدام در نفی بیشماری از استراتژی ها و تاکتیک های دیگر فعالیت های آنارشیستیک به گونه ای حکم صادر میکند که گویا میخواهد یک تئوری جهانشمولی را ارائه دهد. حقیقتا در اینجا نمیتوان در چند خط، نظرات این فرهیختگان آنارشیستیک را مورد بررسی قرار داد، هدف من تنها تا حدی معرفی نظریه ها و فعالیت های متنوع و درس آموز جنبش های آزادی خواهی ضد سلطه می باشد. زنانی که در جنبش سیاتل



آمریکا تئاتر خیابانی را در فرم رقص، شعرگویی و آواز اجرا میکردند خود را به عنوان جنبش هنر انقلابی در نفی هر

گونه سلطه ای معرفی کردند و یا آناارشیست های اکوزیست و سبز، مملو از هنر نمایی ها و



خلاقیت های تاکتیکی پویا و متهورانه به فضای آزادیخواهی جان می

بخشیدند و الگوی امید بخشی در چشم نوجوانان در سازندگی جامعه

عاشقانه بودند. کارناوال موسیقی به ضرب آهنگ مبارزه جنبش



آنارشیک برای آزادی مبدل گشته بود، کانون های رسانه ای آناارشی و مردمی واقعیات مبارزه رهایی بخش و همینطور خشونت پلیس دولتی را سریعا به تمام جهان انعکاس میدادند. از این جهت عرصه های فعالیت آزادی خواهی چنان بیشمار و به هم پیوسته است که ما بدون هیچ گونه تعصب و نگاه خود محورانه ای میتوانیم از دانش و تجارب یکدیگر بیاموزیم. امروزه که در ایران جوانان زیادی بخصوص زنان چه به لحاظ تجربه زندگی شخصی و یا آشنایی با واقعیات ضد انسانی دولت های جهانی به حقیقت جنبش ها، مبارزات و مناسبات ضد سلطه و افقی روی آورده اند، طبعا مسئولیت با ارزشی در رشد ویژگی های خلاق و هنر آفرین یکدیگر را دارند. مردم میتوانند بیاموزند که به توانایی در خودگردانی جامعه خویش اعتماد کنند و این دشواری سازماندهی مناسبات گسترده ارتباط شورایی، در تصمیم گیری و عمل مستقل شان به دور از احزاب و جناح های حکومتی را پشت سر گذارند. پس نمیتوان مبارزه برای آزادی را صرفا در قالب تضادی یک جانبه در تغییرات شیوه تولیدی اقتصادی و زیربنایی آن گونه ای که مارکس می پنداشت، جستجو کرد. زیرا در طول تاریخ تضاد حیاتی زندگی ما اساسا بین آزادی و سلطه بوده است که مجموعه وسیعی از نابرابری های اعمال شده بر جامعه زیستی را در بر میگیرد. مبارزه زنان برای آزادی به عنوان نیمی از جامعه انسانی همواره از نظرگاه تاریخ مردان سلطه محو بوده یا در سایه مردان به حاشیه رانده شده است. مارکس نه تنها سخنگوی مناسبی برای خواسته های زنان نبوده، بلکه برای کارگران و کل جامعه زیستی هم نبوده است که دیکتاتوری جدیدی را بر بالای سر انسان ها طرح ریزی کرد و ضرورت دولت استبداد را با توجیهات روشنفکری سرمایه داری به مرحله دولت سوسیالیسم انتقال داد. پس اتفاقا تاریخ آرزوهای انسانی، یک مبارزه ضد سلطه گرایی در رسیدن به آزادی بوده است و میتوان این را به روشنی از زبان تمام آزادیخواهان و مردمان متنوع جامعه زیستی شنید و نه توجیه کنندگان اشکال سلطه گری. از این جهت مبارزه طبقاتی مارکس توصیف گنگ و محدودی است در شناخت از دیگر عرصه ها و مناسبات نابرابرانه جنسی، اقتصادی، فرهنگی،

اکوزیستی، نژادی، زبانی، قومی و غیره، که به شیوه های متفاوتی زیر سلطه قرار گرفته اند، و تازه هنوز باید از دیگران شنید که چه موضوعات مهم تری را در نظر دارند که مطرح نشده است. کدام کارگری است که نخواهد در مسیر شکوفاتری از زندگی رشد کند و اسیر کار خشک رباتی و مرگ آور کارخانه و معادن و غیره نباشد.

کاتسیفیکاس در کتابش "بنام واژگونی سیاست" مینویسد، بخشی از مبارزه کارگران آنارشی انگلیس برای برون رفت از فضای خشک زنجیره کارخانه و نفوذ احزاب چپ در اتحادیه ها، حتا در ۱۹۶۸ مطالبه ۱۵۰ ساعت فراغت از کار در سال را برای تحصیل دانش و امکان بهتر شغلی بدست آوردند. بله، تالزوما در اسارت تئوری مارکس مجبور نباشند که پرولتاریای حزب "انقلابی" باقی بمانند و زندگی شان صرفا در چهار چوب تضاد اقتصادی یعنی بین کارگر و سرمایه دار، آن هم صرفا در یک جابجایی قدرت در دست مدیران حزبی، معنا پیدا کند. حقیقت این است که کار کردن در ساختار کارخانه متمیزه سرمایه داری، افتخار بزرگی برای کارگران نیست همانطور که یک شهروند محترم مدنی در مصنوعی بودن زندگی کالایی اش، چقدر میتواند افتخار بحساب آید. باید پرسید مثلاً رابطه دیگر اقشار کارمزدی غیر کارگری جامعه از چه نوع تضادی با سرمایه داریست؟ این قهرمان سازی پوچ از کارگر کارخانه و معادن و صنایع، مشابه کارگر پروری همه دولت هاست در چاپیدن از آن ها، و یا در غرب، تبدیل آن ها به یک شهروند آریستوکرات در خفه کردن گام های نهایی جنبش های آزادیخواهی می باشد. آیا تحت عنوان یدی بودن کار خشک و یکنواخت در یک اجتماعیت کاذب و کنترل شده سرمایه دارانه دلیل بر زیندگی و پتانسیل انقلابی تر کارگر کارخانه پادگانی و زندگی مقدس نمای کارگری و شهروندی می باشد؟ موضوع ما بر سر دفاع از ضرورت اعتصابات نیست، بلکه محور قرار دادن مبارزه آزادی خواهی و انقلاب در حیطه جنبش سندیکالیستی است آن هم بدون توجه به رشد شورا های همسایگی و کمیته های تصمیم گیری عمومی جامعه در فرایند انقلاب و سرنگونی ساختار دولت. زیرا قوی ترین اعتصاباب کارگری در بعد از سرنگونی یک حکومت دوباره باید برای انجام امور صنفی و کارمزدی و خدمت به دولت جدیدی به کارخانه برگردند. چنانکه عظیم ترین جنبش کارگری در لهستان دولت نظامی کمونیستی یاروزلسکی را بر انداخت و زیر رهبری دولت لخ والساز اتحادیه کارگران کشتیرانی قرار گرفت و آزادی را دو دستی تقدیم کلیسای واتیکان کرد. حال اگر موضوع فعالیت و مبارزه زیستن آگاهانه مد نظر باشد که در تضاد با سلطه و استثمار قرار میگیرد پس میتوان فاکتورهای بسیار مهمتری را در تاریخ مبارزه انسان ها علیه نابرابری های اجتماعی مطرح کرد. برنامه ریزی تقسیم کار مزدی و تولید مشاغل متمیزه جامعه، حتا در ابعاد آزار دهنده تفاوت های مصنوعی و تنش آمیز آن، توسط نظام سلطه بر حسب

امتیازات کاذب تنها به ایجاد نفاق و وابستگی به احزاب مختلف در بین مردم دامن زده است. پس مارکس آگاه و ناآگاه از چنین تجزیه نفاق انگیزی سواستفاده حزبی کرد و همین تفکر تفکیک سازی تحمیلی تقسیم کار شهری مدرنیسم را در توصیف مسخره خرده بورژوازی شهری، اداری، دهقانی و خدماتی به نفع تشکیلات منضبط حزب کمونیسم خودش دامن زد، آن هم اساسا در پرتو تمایزات کلیشه ای کار یدی و ذهنی که یک کارگر میتواند در اجتماعیت انضباط کارخانه ای و ماشینی، انقلابی محسوب شود و یک معلم، پرستار، کشاورز، دانشجو، کارمند و غیره تا حدودی به خاطر فضای بازتر آزادی عمل اندیشه در فعالیتشان خرده بورژوا به حساب آیند بی آنکه ربطی به موضوع مالکیت خصوصی هم در این جا داشته باشد. در واقع مارکس به دنبال پیشگامان ساختار شکن سلطه و کنترل نمیگشت در غیر اینصورت حداقل می بایست مبارزه جنبش زنان را به عنوان نیروی پیشگام مبارزه طبقاتی محسوب کند؟ زیرا زنان به عنوان نیمی از جامعه به طور نسبی با کمترین مزد و یا بی هیچ مزدی در فرایند وظایف رسیدگی به امورات مهمتر زندگی و کودکان درگیر کار مداوم بوده وهستند ضمن اینکه فعالیتشان واقعی و انسانی تر از دیگر عرصه های تولیدات زائد کالایی است. در عین حال این زنان نه تنها مورد انواع ستم های مرد سالاری، استثمار و کنترل سرمایه داری بوده، ضمنا از فرایند نابودی طبیعت زیستی، باز این زنان و کودکان هستند که به طور مستقیم، صدمات بیشتری را هم متحمل میشوند. واقعیت این است که تقسیم سادیستی کار انبوه زیر سقف یک کارخانه، اداره، دانشگاه، کمپانی، بنگاه خیریه، کلیسا و غیره برای تولید انبوه کالایی و مغز شویی مصرفی توسط سرمایه داران همواره در جهت سلطه و کنترل سودآوری بیشتر صورت گرفته است تا فرایند فعالیت زندگی خود کفا و خلاق مردم را خفه کنند و نیازهای آن ها را در چنگ رقابت بازار زائد کالایی کانالیزه کنند. این مناسبات آشکارا در ضدیت کامل با طبیعت زیستی انسان می باشد. تصور کنید که از پرندگان بخواهیم طبق برنامه چند کرکس یا لاشخور کار کنند، چپ بخورند تا چه ساعتی پرواز کنند، چگونه مرخصی بخواهند، از چه کسی دستور بگیرند، چه زمانی بازنشسته شوند کجا آشیانه بسازند، برای خوک ها احترام خاصی قائل شوند و برای سفر و دیدن پنگوئن ها بر روی بال هایشان باید مهر خروج بخورد و الا آخر. خنده دارتر اینکه تصور چنین کابوسی در زندگی " اشرف مخلوقات " در واقع چیز نیست که به وقوع پیوسته است. مردمان زیر ستم باید علیه این ساختار انگلی سلطه که ما را از طبیعت زیستی مان بیگانه کرده رو به شورش و مبارزه آورند و به طبیعت غریزی آزادی انسانی خودشان در رقص زندگی برگردند و به توانایی های طبیعت آفریننده خویش اعتماد کنند.



مارکس در همان چهارچوب تفکر تقسیم بندی نظام سرمایه داری مدرن، به اصطلاح نوع جدیدی از یک انقلاب دولت گارگری صنعتی مدرنیزه را به تصویر کشید و به این موضوع بها نداد که اولویت مبارزه را براساس مناسبات آزاد و خلاق جامعه کمونی مورد بررسی قرار دهد. مبارزه ای که براساس چشم انداز آزاد زیستن آگاهانه و همیاری نباشد ناچاراً رفرمیستی و سلطه گرایانه خواهد بود و در دایره مکانیزمها، مناسبات و طرزتفکر سلطه و سرمایه داری محدود می ماند و خود را بازتولید میکند. آزادیخواهان بخوبی میدانند که مناسبات تولید انبوه کالای مصرفی و معماری متمرکز بوروکراسی اداری کلان شهری، تکنولوژی اتمی تسلیحاتی و مهندسی صنعتی ساختار متمرکز دولت و سرمایه داری و صدها وزارتخانه کنترل گر تنها در جهت مناسبات انگلی و از هم گسیخته روابط انسانی همچنان به پیش میرود. این رویه اسکان سازی رباتی انسان ها در بی ارتباطی کامل با طبیعت زیستی و تولید مناسبات پادگانی نظامی آموزش و پرورش در ایجاد مدارک رتبه سازی تخصص ها و تداوم بردگی در ساختارهای به غایت ارتجاعی و شقه شقه شده که صرفاً در جهت کنترل زندگی آزاد زیستی حرکت میکنند.

انسانها تنها در فرآیند رشد آزادی در دل جامعه است که مناسبات داوطلبانه همکاری شورایی و انسان دوستی را در کنار یکدیگر صادقانه تجربه میکنند. مبارزات و تحولات انقلابی در جامعه میتواند جهشی بزرگ در رشد مناسبات شورایی و تضعیف هر چه بیشتر ساختار سلطه و زدودن امکان دوباره متمرکز شدن هر گونه دولت به اصطلاح جدیدی را فراهم آورد. حتا اگر تصور بر این باشد که هفتاد درصد مردم از یک فرایند نسبتاً طولانی و خستگی ناپذیر آگاهی رسانی، هماهنگی، همبستگی و همفکری شورایی، اعتصابات و انواع مبارزه دفاعی سرانجام انقلابی را به نتیجه برسانند یعنی با یک دگرگونی بنیادی، دولت سرکوب و استثمار را پایین کشند در واقع سخت ترین کار را انجام داده اند. پس چرا نباید با همان شوراها و کمون های جمعی تصمیم گیری و نمایندگان موقت و خود انگیخته کانون های ارتباطی محلی و منطقه ای نیرومندشان که به پیروزی رسیده اند، به ساختن جامعه کمونی مشغول شوند؟ و چرا نتوانند با هماهنگی فعالیت تجربی مستقیم مناسبات انسانی زیستی اشان، زمینه محاکمه و افشاگری قاتلان و حکومتیان شکست خورده را در بعدی جهانی فراهم آورند تا درس های عشق و انسانیت، آگاهی بخش ادامه زندگی نسل های تازه باشد. کمون های شورایی استقرار یافته در جامعه آزاد شده باید دیوانه باشند که دوباره خود دولتی از نو بر بالای سرشان قرار دهند و حتا از طریق کمون های چرخشی مسلح جامعه اجازه دهند نیروهای شکست خورده و عده ای جاه طلب بتوانند باند دولتی جدیدی را دوباره بر بالای سر آن ها شکل دهند. حال طبیعی

است اگر جامعه ای در فرایند اعتراضات و شورش هایش تا حد زیادی نتوانسته باشد از زیر نفوذ احزاب و گروه های وابسته قدرتی، آزاد شده باشد نهایتاً به یک رفرم سیاسی و یا جایگزینی سلطه حزبی دیگری ختم میشود و ساختار دولت سلطه طبعا دست به مانور های حيله گرانه جدیدی خواهد زد و انقلاب در نیمه راه میماند تا باز نسلی تازه تر با درس آموزی از گذشته و ابداع شیوه های خلاق در ساماندهی شورا های هماهنگی، راهی به آینده کمون های عاشقی باز گشاید. گر چه ما از انقلابات فداکارانه کنونی و انسانی مردم مصر، تونس، لیبی، یمن، بحرین، سوریه و غیره با تمام عشقمان به آزادی انسان ها حمایت میکنیم و بدون شك مشاهده خشونت بیرحمانه قدرت دولتی، درس های آموزنده ای برای ساماندهی مبارزه آزادیخواهی جهانی خواهد بود اما این ساده انگارانه است که با شناخت از زمینه نفوذ نیروهای متحجر قدرتی و حزبی درون این جنبش ها و مشاهده کم رنگی دامنه کمونهای شورایی تدافعی، جنبش قوی زنان و غیره تصور شود که انقلابی حقیقی شکل خواهد گرفت. (کاریکاتور سمت راست از نظرگاه آنارشی اینگونه جالب است که مهم نیست حکومت مبارک در مصر و یا بن علی در تونس قیچی شود ساختار اختاپوسی دولت از بالا پا برجاست و دوباره حکومت دیگری در گردونه قدرت قرار میگیرد تا منافع سلطه گران جدیدی را در بازار جهانی تضمین نماید. هر چند احزاب قدرتی جدید با سرکوب رشد جامعه آزاد شورایی، سعی میکنند ثمره حقیقی مبارزه مردم را در چنگ خویش نگهدارند اما تجاربی درس آموز در دل جامعه بارور میشود).



اتفاقاً پیدایش احزاب چپی از اواسط قرن نوزدهم در درون جنبشهای آزادیخواهی جهانی، خود بیانگر تجربه فریب دهی و سیاست زیرکانه نیروهای سرمایه داری سلطه می باشد که تلاش کرده و میکنند که با کنترل موقعیت ها و فرصت ها در بستر فشار بی وقفه سلطه گری بر فعالیت زندگی آزاد زیستی، انسان ها را در حد امکان در جهت جذابیت های کاذب مصرفی و هیجانی رقابت سلطه گری منافع خودشان سوق دهند و و بعد هم آن را از خصلت طبیعی انسان به سودجویی، جاه طلبی و امتیاز گیری و غیره جلوه دهند و خواست غریزی و طبیعی آزادی انسان در ایجاد جامعه ای مهرورزانه را پوچ و تخیلی به حساب آورند و آگاهانه با ابداع کاذب فلسفه بافی های کارشناسی و ایدئولوژی های فریب سلطه گری، امکان شکل گیری جامعه کمونی را به تعویق اندازند. اما با توجه به سیر جنون آمیز تخریبگرایی زندگی زیستی مردم در قرن بیستم تا کنون آن هم در توجیه و تمجید توسعه سلطه گرایی، سرمایه داری نهایتاً به بن بست ها و سرآشویی های وحشتناکی رسیده است. حتا کشور ژاپن در عظمت ابزاری مدرنیسم بی

عاطفه اش تا جایی پیش رفته که از فرط درماندگی می‌خواهد خوردن و آشامیدن اورانیوم را به شهروندان ربات شده اش را بی ضرر جلوه دهد. فضای زندگی قانونی مدرن کالایی در ایدئولوژی تسلیم، وفاداری و اطاعت گوسفندی از دولت و کمپانی‌ها و تن دادن به مناسبات ابزاری و ربانی کارخانه‌ای در هیبت خشن و بیرحم تکنولوژی توسعه انهدامی آیا نتیجه‌ای غیر از این هم می‌توانست عاید مردم ژاپن کند؟ پس این هم واقعیتی است که سرمایه‌داری در جنون قدرت خواهی و منافع طلبی از ناآگاهی و غفلت‌های ما به خوبی بهره‌برداری کرده و زندگی زیستی ما را در لبه پرتگاه قرار داده است. نه می‌توان منکر سناریوهای سیاه تری در آینده بود و نه منکر رشد جنبش‌های شورایی.

چنانکه لنین همواره گفت دیکتاتوری پرولتاریا اخلاق نمی‌شناسد و آزادی بیان و مطبوعات و اعتصابات و غیره مزخرفات بورژوازی است زیرا لنین خود مظهر پرولتاریا است و مصلحت حفظ قدرت رهبری هر عملی را توجیه می‌کند. قذافی هم گفت مردم مرا نماد ارزش‌های استقلال ملی لیبی می‌دانند و مخالفت با من مخالفت با استقلال و ارزش‌های لیبی است و پاسخ مخالفان را با بی‌رحمی تمام خواهم داد. طبیعی است که این از ضعف و تشتت درون جامعه انسانی و شورایی بر میخیزد که عده‌ای فریب خورده هنوز تسلیم قدرت میشوند و جاه‌طلبانی هم که به قدرت میرسند بدون شک این تخیل به آنها دست میدهد که مردم باید ابزار رقابت منافع سیاسی قدرت آنها باشند یعنی تابع رهبری‌ای که خودشان برگزیده‌اند پس تا مردم احمقند می‌توان بر آنان حکومت کرد. این قانون تفکر قدرت در ماهیت نظام رهبری در مکانیزم سلسله مراتب اختاپوسی دولت نهادینه شده است و کسی که خود را در چنین جایگاهی بیابد به طور طبیعی در جهت اعمال این قدرت حرکت میکند. هر رئیس کمپانی‌ای هم اینگونه فکر میکند که او چه محبت بزرگی به زیردستانش میکند زیرا بدون او آنها مجبورند بیکار و گرسنه بمانند پس اطاعت از ارباب برای نجات خود بندگان امری لازم است.

آنارشی یک فرآیند مبارزه زیستی برای آزادی است و سلطه، تعبد، رهبری طلبی



و افکار کلیشه‌ای را تحت هر نوع توجیهی نمی‌پذیرد. یک آزادیخواه در اندیشه و عمل زندگی، آگاهانه، هنرمندانه، مبتکرانه و مهرورزانه در آفریدن روش‌ها و مکانیزم‌های انسان دوستانه و مساوات‌جویانه اش تلاش میکند. او همواره در کنار انسان‌هایی که صادقانه و جسورانه برای آزادی و خوشبختی دیگران مبارزه



میکند احساس شادی و پویایی میکند. انسان‌های عاشق آزادی و آنارشیک در فضای کارهای خشک مصرفی و

کالایی حتا به طور تاکتیکی به سختی دوام می آورند آن ها سرکش و بلندپروازند و از ابراز دردها، ترس ها، ضعف ها و آرزوهایشان با یکدیگر واهمه ای ندارند. حتا در زمینه تنگناهای مالی آن ها بی دریغ گره گشای ادامه راه آزادی یکدیگرند، جاییکه پول این منشا کثیف ترین حلقه سرمایه داری، چه بسیاری را که به ورطه ترس، محافظه کاری، خودفریبی، فراموشی وجدان..... در فهمید چرا عاشقان آزادی با تمام وجودشان، شور و هیجان آزادی را در هر



لحظه با احساس درونی شان به روشنی لمس میکنند و از فضاهاى رسمى، مصنوعى، سطحى، روشن مابانه و خودپسندانه گریزانند. در ذهن آن ها يك هدف بیشتر نیست که چگونه میتوان همواره در لحظه بت های قدرت را درهم شکست و



بندهای سلطه و فریب را پاره کرد تا روزنه های ورود هوای زندگی بازتر و بازتر شوند. بی جهت نیست که انسان



آنارشیک براساس شور و خودانگیختگی غریزی و درونیش به رشد و پویایی خود و جامعه اش می اندیشد. مهم نیست که در چه عرصه هایی از فعالیت اجتماعی حضور داشته باشد او تنها تلاش می کند تا فضا و



مناسباتش را متحول سازد و مشوق و زمینه ساز ارتباط بین کانون ها و شورا های مستقل و آزاد مردمی جامعه اش باشد زیرا او عاشقترین انسانست که به طبیعت آزادی در زندگی عشق می ورزد....

عکس ها: متاسفانه قادر نشدم شیوه زیرنویسی عکس ها را بیابم اما سعی کردم تا حد امکان در متن گنجانده شود. ویکتور خارا، نوازنده و خواننده مبارز و محبوب شیلی که در کودتای ژنرال پینوشه با همکاری سازمان سیا آمریکا به طرز بیرحمانه ای اعدام شد (صفحه قبلی).

صمد بهرنگی: مبارز انسان گرا که در صداقت، بی ریایی و عشقش به کودکان و آزادی خالصانه بود و از پرتو آموزه هایش حماسه شکوهمند جنبش سیاهکل علیه دیکتاتوری شاه رقم خورد. او به طرز مشکوکی در شهریور ۱۳۴۷ در رودخانه ارس غرق شد. آن زمان در جنبش چپ ایران اساسا کسی با تاریخ آنارشی آشنا نبوده است.

گروه زنان مسلح: در جنگ داخلی اسپانیا ۱۹۳۶ در منطقه بارسلون در دفاع از کمون علیه دیکتاتوری فرانکو.